

شعرهای دخیل و تصحیف‌ها در شاهنامه

شاهنامه‌ای که فردوسی به روایت (نظامی عروضی سمرقندی) در طوس ترتیب داد و با خود به غزنین برد، طبق دلایلی که در دست ما است مورد توجه قرار نگرفت و شیوعی در آن عهد پیدا نکرد، از این رو معلوم نیست که شاهنامه‌های امروز همان نسخهٔ فردوسی باشد.

ظاهراً بعد از طی شدن دوران محمود و فردوسی نخستین کسی که از این کتاب یاد کرده و آن را ترویج فرموده است، مسعود سعد سلمان شاعر و دبیر و مرد سیاسی و درباری هندوستان بوده و او مختاراتی از شاهنامه گرد آورده و آن را شهرت داده است.

شاهنامه و حکم شاهنامه رفته رفته در قرن ششم و هفتم شهرت کرد و از حیث خوبی و پختگی شعر و وفور حکم و امثال بر سر زبان‌ها افتاد، و می‌بینیم که بعد از شهرت یافتن مختارات مسعود سعد، شاعر بزرگ دیگری ملقب به (سید اشرف) و معروف به (سید حسن غزنوی) در شهر همدان در دبستان‌ها سیر می‌کرده و کودکان دبستانی را به فراگرفتن حکم شاهنامه توصیه می‌نموده است.^۱

۱- راحة الصدور راوندی، طبع لیدن، صفحه ۵۷.

به نظر چنین می‌رسد که شاهنامه در قرن هفتم گردآوری شده و در همان اوقات شهرت یافته است، سپس توسط (ابوالفتح البنداری الاصفهانی) ترجمه شده و حمدالله مستوفی که یکی از جمع‌آورندگان شاهنامه است تواریخ بعد از انقراض ساسانیان را بر این کتاب به بحر تقارب افزود و آن را ظفرنامه نام نهاد.

مدت سیصد و اندی سال برگذشت که شاهنامهٔ مدون «فردوسی» دست به دست می‌گشت تا در عهد تیموریه به فرمان شاهزاده «بایستقر» پسر «شاهرخ» این کتاب بار دیگر مدون شد و به نقوش زیبا آراسته گردید و افسانهٔ بالابلندی به جای مقدمهٔ اصلی شاهنامهٔ قدیم بر او نوشتند و آن چه باید بر او بیفزایند و الحاق کنند تا این تاریخ افزوده و الحاق کرده بودند، زیرا نسخه‌ها ازین سپس شبیه یکدیگر است.

این را این جا باید گفت که: قصه‌خوانان در همین اوقات هر چه به بحر متقارب یافته‌اند برای درازی قصه و سرگرمی شنوندگان در یک جلد گرد آورده‌اند از قبیل:

«گرساسب‌نامهٔ اسدی» و «رستم‌نامه» و «بانو گشسب‌نامه» و «برزونامهٔ عطایی» و «بهمن‌نامهٔ ایران‌شاه بن ابوالخیر» و «داستان کک کوهزاد» که مجموع این شاهنامه‌ها از صد هزار متجاوز است و گاه‌گاه نسخه‌ای از این دیده می‌شود، و بعضی از این ملحقات در آخر شاهنامه طبع «ترنرماکان» و «اولیای سمیح» علیحده جمع‌آوری شده است.

در این مدت دراز شاهنامهٔ فردوسی به دست نویسندگان و خوانندگان طوری دست‌کاری شده و گرفتار تصحیف و ادخال و جرح و تعدیل آمده

است که به طور یقین و به قید سوگند نمی‌توان چهار شعر یافت و گفت که از دست خوردگی و تصحیف و تبدیل و مسخ و ادخال و حذف برکنار مانده است!

زبان فردوسی شاعر عصر سامانی و محمود، با زبان امروز بسیار متفاوت بوده است و اگرچه بنیان جمله‌بندی و روابط و اکثر الفاظ صرف نظر از لهجه و طرز اداء حروف با امروز یکسان است، اما بسا کلمات از اسامی و افعال بوده است که آن روز متداول بین انام و امروز به کلی از یاد رفته است، از این الفاظ هرچه در شاهنامه بوده است به تدریج به لفظ تازه بدل شده و جایی که تبدیل لفظ از لحاظ قرینه و زنی به لفظ دیگر دشوار می‌نموده است، مصراع‌ها را و گاهی ابیات را عوض کرده‌اند! برای نمونه دو بیت از ابیات مشهور نام می‌بریم:

در شاهنامه‌های موجود که از خانواده شاهنامه‌های بایسنقری هستند، این شعر چنین است:

توانا بود هر که دانا بود به دانش دل پیر برنا بود
اما در فرهنگ فارسی به ترکی که نسخه خطی بی‌آغازی از آن یافتیم
این بیت را چنین یافتیم:

توانا بود هر که دانا بود به هر کار بستوه^۱ کانا بود
که از حیث درستی معنی روایت دوم هیچ ربطی به معنی ناتمام اولی ندارد، چه معنی روایت نخستین این است که توانایی فرع دانایی است و مصراع ثانی حشو است و سخنی عادی است و با سخن ماقبل خود تناسبی ندارد.

۱- بستوه به معنی عاجز و نستوه به معنی قادر است - کانا مقابل دانا است.

ولی روایت دوم حکمت است و می‌گوید: «توانایی فرع دانایی و عجز فرع نادانی است.»

از این قبیل است بیت دیگر که در داستان رفتن پهلوانان به سر حد توران و در شکارگاه کنیزکی یافتن. گوید:

چنین گفت من خویش گرسیوزم به شاه آفریدون کشد پروزم
که در نسخه‌های قدیمی این شعر چنین است:

چنین گفت من خویش گرسیوزم

که از باب و از مام با پروزم

گفت‌وگو در لغت «پروز» است، که در اصل زبان فارسی این لغت به معنی حاشیه و فرآویز جامه است و فرآویز خود جمع فروز و معرب آن است، و هیچ کتابی از نظم و نثر پروز را به معنی «نسب و اصل» نیاورده، جز صاحب فرهنگ جهانگیری و اشخاصی که بعد از او آمده‌اند و همین شعر را به روایت اول و شعری دیگر:

همان مادرت خویش گرسیوز است

از این سوی و ز آن سوی با پروز است

آورده و آن‌ها را شاهد پروز به معنی اصل و نسب پنداشته است، در صورتی که روایت نخستین مجعول است، و لغت پروز در هر دو روایت به معنی «حاشیه» است، یعنی حاشیت از خدم و حشم و این حاشیت معنای مجازی حاشیه جامه است^۱.

۱- در خراسان پروازهای سقف اطاق را که پارچه‌های مقطوع منظم و منقش چوب بین ستون‌های سقف باشد، ظاهراً از این رو پرواز گویند که شبیه به حواشی جامه و پرده و در یک ردیف قرار دارد و پروز بوده در لفظ عوام پرواز شده است.

و از این قبیل صدها شعر در شاهنامه داریم که با مراجعه به نسخ قدیم تصرف‌های عجیب در آن‌ها دیده می‌شود.

و از این بدتر، جاهایی است که اشعار یا مصراع‌هایی به شاهنامه الحاق کرده‌اند که نمایان‌تر از همه آن‌چه ما دریافته‌ایم قریب شصت و دو شعر است که در داستان رزم سهراب با هجیر و گرد آفرید در پای قلعه و فریفته شدن سهراب به گرد آفرید.

این الحاقات بعد از رزم سهراب با گرد آفرید و پس از «نامه گزدهم به کاوس» که در این بین‌ها هم ابیات الحاقی و بست بسیار دارد مانند:

چو رخسار بنمود سهراب را ز خوشاب بگشود عناب را
ز دیدار او مبتلا شد دلش توگفتی که درج بلا شد دلش
بالجمله بعد از چهل و نه بیت از نامه نوشتن گزدهم به کاوس فردوسی

می‌گوید سهراب از گریختن گزدهم و گرد آفرید اندوهگین شد و:

همی گفت و ایا دریغا دریغ^۱ که شد ماه تابنده در زیر میغ
وز آن سو چو نامه به خسرو رسید غمی شد دلش که آن سخن‌ها شنید
و بین این دو شعر در نسخه‌های موجود گاهی پنجاه و شش و گاهی
پنجاه و هشت بیت الحاقی و رکیک موجود است که بسیار محل افسوس
می‌باشد.

اینک ما چند بیت از آن الحاقیات را برای نمونه این‌جا می‌آوریم تا
خوانندگان بدانند که چگونه با این کتاب بازی کرده و تفتن به خرج
داده‌اند:

مرا چشم زخمی عجب رو نمود که دهر آن چنان صید از من ربود

۱- این شعر هم گاهی (و ایا دریغا دریغ) است و گاهی (از آن پس دریغا دریغ)

غریب آهویی آمدم در کمند که از بند جست و مرا کرد بند
 پری پیکری ناگهان رو نمود دلم را ربود و غم را فزود
 به ناگاه پنهان شد آن دل‌ریا شدم من به دام غمش مبتلا
 از آن گفتنش هر گه آرم به یاد ز داغش شود سوز و دردم زیاد
 و در بین این اشعار سست بعضی شعرها از جای دیگر شاهنامه و از ابیات
 شعرای دیگر ذکر کرده و از قول سهراب و هومان چیزهایی به هم
 بافته‌اند! این الحاقیات به این بیت ختم می‌شود:

بگفت این و دل را ز دلبر بکند برآمد برافراز تخت بلند
 ز فتح حصار و زرنگ و شتاب فرستاد نامه به افراسیاب
 از آن شاد شد شاه توران زمین همی کرد سهراب را آفرین
 وز آن سو چو نامه... الخ

من روزی که برای آخرین بار، یعنی شاید برای بار دوازدهم شاهنامه را
 دوره می‌کردم، و این کار در مدت تبعید به اصفهان در ۱۳۱۲ و مورد
 بی‌کاری صرف صورت گرفت و می‌خواستم شرح حال فردوسی را از
 روی کلمات خود او تدارک کنم^۱ به این جای شاهنامه برخورددم و دیدم که
 این اشعار دخیل است و اصلی نیست و در حاشیه شاهنامه خود (صفحه
 ۱۰۰ جلد اول چاپ آقا) نوشتم که: «به عقیده بنده نگارنده غالب اشعار
 اوایل صفحه زاید و الحاقی است که برای زینت دادن به داستان سهراب،

۱- همان سال شرح حال مفصلی از فردوسی تهیه دیدم و در مجله باختر اصفهان نشر
 شد و بعد آن را آقای سیف‌پور جداگانه طبع کردند و در هزاره فردوسی منتشر گردید.

شعرای متوسطین ساخته‌اند... الی آخر» و بعد ابیات دخیل را یکی یکی نام برده بودم.

چند ماه بعد مرا از مرکز احضار کردند و در منزل مرحوم فروغی رئیس‌الوزرای وقت از برای تهیه مقدمات هزاره فردوسی جلسه‌هایی دایر گردید و حاجت به نسخه‌های تازه‌ای از شاهنامه محسوس گشت و از حسن اتفاق نسخه عکسی از شاهنامه که به خط نسخ نوشته شده و از خانواده شاهنامه‌های بایسنقری نبود و از حیث قدمت خانواده و اصالت قابل توجه به نظر می‌رسید، از قاهره به ایشان هدیه کرده بودند.

در آن نسخه من باب امتحان به داستان «سهراب و رستم» رجوع کردیم و این جای داستان را باز کردیم، حدس من دست درآمد و دیدم که بین دو شعر فردوسی (همی گفت و ای...) و شعر (وز آن سو چو نامه به خسرو رسید...) هیچ شعری نیست و سپس به نسخه عکسی که از طرف دولت شوروی با اشیای دیگر هدیه شده بود رجوع شد و آن جا نیز به عین مانند نسخه قاهره بود و آن نسخه هم از خانواده بایسنقری قدیم‌تر و به خط نسخ است، و از آن پس به بسیاری از نسخ سالم و اصیل مانند نسخه (وولرس) مراجعه و عین این داستان تکرار شد و از این قبیل است شعر معروف:

گر این تیر از ترکش رستمی است نه بر مرده بر زنده باید گریست
که از امثال سایر است. اما از فردوسی نیست و حتی در نسخه‌های چاپ آقا که از روی نسخه «تر نماکان» تقلید شده هم دیده نمی‌شود. از غلط بودن قافیه (که اولی یای معروف و دومی یاء مجهول دارد) همین معنی به خوبی آشکار است.

این جا باید گفت که این اواخر هم باز تصرفاتی در اشعار فردوسی شده و می‌شود و از قضا در نسخه شماره سوم و چهارم مجله آینده در صفحه ۱۸۲ شش بیت از شاهنامه دیدم که هر کدام را از یک جای شاهنامه برداشته‌اند و تصحیفی هم در آن‌ها شده و یک مصراع زیادی بر آن افزوده و یک مصراع را کاسته‌اند و در رادیو و جراید و مدارس آن‌ها را می‌خوانند و یاد می‌دهند.

این اشعار به قرار زیر شهرت یافته و در آن مجله هم با اغلاط دیگر که شاید از کثرت گرفتاری و تنها بودن آن مدیر فاضل در عمل مجله نشأت یافته باشد، نقل شده است.

یا مرگ یا وطن

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| هنر نزد ایرانیان است و بس | ندارند شیر ژبان را به کس |
| همه یک‌دلانند و یزدان‌شناس | به گیتی ندارند در دل هراس |
| چو ایران نباشد تن من مباد | بر این بوم و بر زنده یک تن مباد |
| همه سر به سر تن به کشتن دهیم | از آن به که کشور به دشمن دهیم |
| چنین گفت مؤبد که مردن به نام | به از زنده دشمن بر او شادکام |
| اگر کشت خواهد همی روزگار | چه نیکوتر از مرگ در کارزار |

(فردوسی)

چنان که گفته شد اولاً، این اشعار هر یک از یک جای شاهنامه است، ثانیاً، بعضی از آن‌ها قطعه بوده و متمم آن را انداخته‌اند، ثالثاً، برخی را مسخ کرده و مصراعی را عوض نموده‌اند، رابعاً، شعر آخر جزء قطعه‌ای از اشعار دقیقی است که به نام فردوسی نقل شده و در ردیف اشعار بالاتر

نبوده است. اما غلط‌های جزئی: بیت اول که با بیت ثانی قطعه‌ای است متصل در اصل چنین است:

هنر نزد ایرانیان است و بس ندارد شیر ژیان را به مس
همه یک‌دلانند، یزدان‌شناس به گیتی ندارند از کس هراس
قافیهٔ اخیر بیت اول به «مس» است و این روایت علاوه بر شهادت
نسخه‌های کهنه در فرهنگ جهانگیری در لغت «مس» به فتح اول به معنی
مه‌تر و بزرگ همین شعر را گواه آورده است، مس و کس به فتح اول همان
است که ما حالا «که» و «مه» گوئیم که سین آخر دو لغت به هاء ملفوظ بدل
شده و حرکت اول دو کلمه به کسره تبدیل یافته است و از این تبدیل‌ها و
انحرافات در لغات فارسی زیاد است. شاعر می‌گوید ایرانیان شیر ژیان را
به بزرگی و قوت قبول ندارند، هر چند «کس را به کس داشتن» نیز معنی
خود را دارد، ضبط قدیم و تصریح صاحب جهانگیری ما را به اصل
روایت هدایت می‌کند.

در شعر بعد نیز که چنین ضبط شده: به گیتی ندارند در دل هراس،
درست نیست، زیرا گذشته از عدم صحت در روایت، جای (در دل
هراس) این جا نیست به مناسبت جملهٔ (به گیتی ندارند) و این نکته را اهل
زبان زودتر درک توانند کرد.

اما شعر: چو ایران نباشد... الخ. این شعر مربوط به داستان سهراب و
رستم است که در مکالمهٔ سهراب با هجیر از قول هجیر گوید در یک
قطعه:

چو گودرز و هفتاد پورگزین همه نامداران با آفرین
نباشد به ایران، تن من مباد چنین دارم از مؤبد پاک یاد
چو تن برکشد از زمین بیخ سرو سزد گرگیا را نبوید تذرو

که مصراع اول از دو بیت ثانی و ثالث در نسخه‌های مختلف به طرق مختلف ضبط است در نسخه «ترنرماکان» بیت اول را مربوط به ایات بعد نگرفته و قطعه را از بیت ثانی شروع کرده و این طور ضبط نموده است:

نباشد چو ایران تن من مباد... الخ

و در نسخه «وولرس»^۱ چنین که ضبط کردیم با نسخه بدل (نماند به ایران) و مصراع اول از شعر سوم در هر دو نسخه همان است که ما آوردیم و نسخه وولرس در نسخه بدل دارد که:

که گر باشد اندر چمن بیخ سرو... الخ

که شاید اصل (چو تن برکشد) بوده یعنی وقتی درخت سر و تنش از زمین کشیده شود (کنده گردد) دیگر تذرو که عاشق سرو است گیاه را سزاوار نیست که ببوید و خود را به گیاه و دلیران ایران را به سرو تشبیه کرده است.

باری ملاحظه شود که از یک قطعه سه بیتی یک مصراع مصحف و مغلوط را برداشته و مصراعی بی‌ربط بر آن افزوده‌اند، راستی معلوم نیست مصراع نامربوط: در این بوم و برزنده یک تن مباد، از کجا پیدا شده و چه کسی این مصراع را بر این قطعه الحاق نموده و قطعه فردوسی را خراب کرده است؟^۲

و بیت دیگر: چنین گفت مؤبد که... الخ متعلق به پنج شعر بالاتر از قطعه مذکور است و جایش این‌جا نیست و شعر «همه سر به سر تن به

۱- رجوع شود به نسخه بروخیم جلد ۲ ص ۴۸۵ سرصفحه.

۲- عجب این است که طوری این شعر در تهران شایع شده است که در قائمه مجسمه

فردوسی هم نقاری گردیده و در هر زبانی روان است! م - بهار

کشتن دهیم» نیز از جای دیگر است و این جا سنجاق شده است. اما شعر آخر که بعد از آن نام «فردوسی» اضافه شده هم از دقیقی است و این شعر و شعر قبل از او یک قطعه است که در ضمن پیکار و رزم گشتاسپ و ارجاسپ (ج ۳ ص ۹ بمبئی) از قول اسفندیار گوید:

نگر تا نترسید از مرگ و چیز که کس بی‌زمانه نمرده است نیز
و گر کشت خواهی همی روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار

توضیح آن که در حماسه ملی ما دست‌ها برده شده و راه اصلاح این کتاب را بسیار دشوار ساخته است خاصه که نسخه بسیار قدیمی هم از شاهنامه کم‌تر به دست می‌آید، معذک با چند نسخه کهنه که از لنینگراد عکس آن را برای ما فرستادند و از مصر هم نسخه عکسی نزد مرحوم فروغی موجود بود و با نسخه‌های کهنه دیگری که در ایران پیدا می‌شود و این جا و آن جا سراغ داریم هنوز که کارشناسانی در ادبیات فارسی زنده‌اند که لیاقت این کار را دارند، می‌توان این کتاب بزرگ یعنی به قول ابن اثیر «قرآن عجم» را احیا کرد و اشعار ساختگی و سست و بی‌معنی و اغلاط فاحش را تا حدی از آن دور ساخت و نسخه صحیح و حسابی که متأسفانه وجود ندارد به وجود آورد. هم افرادی هستند که یک تنه از عهده این خدمت برمی‌آیند هم دو سه تن از آن افراد با هم نظر به سرعت کار می‌توانند به این خدمت نامور مأمور شوند، لیکن بدون عنایت و توجه شاه یا دولت که مصارف این کار را به عهده بگیرند ممکن نیست با این گرانی و سختی معیشت این کار بزرگ را به پایان برد.

دولت هم با این وضع شرب‌الیهود معلوم است گوشش به این حرف‌ها

آشنا نیست و یقین بدانید این کاری که حالا چنان که اشاره شد هنوز ممکن‌الحصول است شاید ده سال دیگر متعسر‌الحصول باشد. از برکت اوقاف «گیپ» و مساعی «پروفسور برون» و آقای قزوینی کتاب‌های مفیدی تهیه شد.

همچنین در دوره شاه سابق نهضتی در خصوص اصلاح کتب قدیم فارسی که ذخایر و مدارک و اسناد زبان فارسی است در خود ایران به عمل آمد و برای نمونه چند کتاب مهم ساخته و پرداخته و تصحیح گردید و بعضی از آن‌ها به طبع رسید اما حس کج‌روی یا بدخواهی اولیای امور و هم‌چشمی آن‌ها با هم این نهضت بزرگ را متوقف ساخت و در عوض کتب درسی تألیف شد که دو پول سیاه نمی‌ارزد و صدها هزار تومان پول مفت در آن راه به هدر رفت!

حالا یا باید جمعیتی مثل جمعیت «کمیسیون معارف» که او هم کتب نافع را ترجمه کرد و انتشار داد جمعی به این کار دست بزنند یا باید از این خدمت بزرگ و مفید که عبارت باشد از اصلاح و تصفیة شاهنامه و توضیح مطالب و لغات و نکات تاریخی و ادبی و طبع صحیح آن مایوس بود!

من به جرأت می‌گویم که ما نه شاهنامه درست داریم و نه فرهنگ لغات فارسی درست و هرچه در این باره نشر شده مغلوط و فاسد است.